

## مولانا صدرنشین عرصه الا الذین

اصغر هادی پور

دانشجوی کارشناسی واحد خوی

چکیده:

ادب دوستان و اهل شعر و ادب بهتر می‌دانند که هیچ شاعری در حد و اندازه مولانا نقاب مکان را در عرصه شعر کنار نزده است. چرا که مولانا شعر را برای جامعه و مکان خویش نگفته است. از آنجا که اصلی ترین اثر وی، یعنی مثنوی معنوی را «صیقل الارواح» نامیده‌اند، کاملاً مشهود است که خالق چنین اثری باید از قید و بند مکان و زمان فارغ باشد تا بوسیله اشعارش بتواند صیقلی بر ارواح همیشه خفته انسان‌های بی‌خبر از اصل و مبدأ خویش بزند تا شاید با زدودن رنگ تعلق از آئینه روح ایشان به آئینه دل صفاوی تازه یابد و توانایی تجلی جلوه‌های جلالی و جمالی حضرت حق را داشته باشد.

واژه‌های کلیدی

مولانا، عرصه الا الذین، خلیفه الله، کعبه دل، شعرا، سرزمین لامکان

انسان تنها موجودی است که خداوند متعال به خاطر آفرینش وی خود را می‌ستاید و تنها موجود اسرار آمیزی است که تمام فرشتگان به غیر از ابلیس به امر

خدا بر وی سجده می‌کنند و خداوند متعال تاج خلیفه الهی را بر سر وی می‌گذارد و در واقع نخستین موجودی است که در اوج ناز و نعمت بهشت عدن را به دانه گندمی می‌فروشد و به واسطه صیقل آئینه دل این بار در پیشگاه حضرت لم یزل مقربتر از پیش حاضر می‌شود. به قول حکیم نظامی :

« عذر به آن را که خطایی رسید	کآدم از آن عذر به جایی رسید
چون ز پی دانه هوسناک شد	مقطع این مزرعه خاک شد
دید که در دانه طمع خسام کرد	خویشتن افکنده ایسن دام کرد
آب رسیاند این گل پژمرده را	زد به سر اندیب سراپرده را
چون دلش از توبه لطافت گرفت	ملک زمین را به خلافت گرفت» <sup>(۱)</sup>

در وجود انسانی با این عظمت خداوند متعال گنجینه گرانبهایی گذاشته است که عارفان از آن به عنوان کعبه دل و حافظ از آن به جام جهان نما تعبیر می‌کنند؛ کعبه‌ای که همواره جایگاه نزول خداوند است و خود خداوند در تعریف این کعبه فرموده است: «خداوند در آسمانها و زمین نمی‌گنجد ولی در قلب و دل بنده مؤمن می‌گنجد». همین دل است که مخزن اسرار انسانها به ویژه شاعران است.

بی‌شک از جایگاهی این چنین والا باید کلمات موزون و زیبا و در عین حال هدایت‌گر و راهنما صادر شود؛ چرا که اگر غیر از این باشد باید در مقام انسانیت آن شخص تردید نمود، و نیز بزرگان ادب فرموده‌اند: «از کوزه همان برون تراود که در اوست». اما سخن از شاعران و بالاتر از همه سخن از عارف شاعر و شاعر عارف و نابغه اعصار، مولانا جلال الدین محمد بلخی است.

اینکه بخواهیم در باره شخصیت شاعری مولانا و اینکه وی از کعبه دل چه بهره‌ای برده است، سخن بگوئیم، لازم می‌نماید اندکی در باره شاعر و جایگاه آن در نزد ائمه اطهار و صاحبان ذوق سخنی بگوئیم، آنگاه مقام شاعری مولانا را با کسانی که تنها از شاعری نام آن را یدک می‌کشند، مقایسه کنیم در اهمیت شعر و شاعری همین بس که خداوند متعال سوره‌ای از سوره‌های قرآن را به نام شعرا، نام نهاده است. همین سوره و نظر قرآن در مورد شاعران مباحثی بس وسیع روی علما و فضلا در هر عصر و دوره‌ای گشوده است. تا جایی که شاعران در مقام دفاع از خود برآمده‌اند. خداوند متعال در قرآن در باره شاعران می‌فرماید:

« و الشعراء یبینههم الغاؤون . ألم تر أنهم فی واد یهیمون . و أنهم یقولون ما لا تفعلون الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و ذکرُوا الله کثیراً »<sup>(۲)</sup> . یعنی ، « و از شاعران گمراهان پیروی می‌کنند ، آیا نمی‌بینی که آنها در هر وادی سرگشته می‌شوند و آنان می‌گویند آنچه را که نمی‌کنند مگر کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند و خدا را بسیار یاد کرده‌اند . » مفسران گفته‌اند چون این آیه‌ها فرود آمد ، عبدالله رواحه ، کعب بن مالک و حسان ثابت پیش رسول آمدند گریان ! گفتند : یا رسول الله خدای تعالی در حق شاعران این گفت و ما شاعریم . رسول خدا «ص» گفت : آیات را تمام بخوانید « ... الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات ... » ایشان دل خوش شدند .<sup>(۳)</sup>

شعرا را می‌توان بر اساس معیارهای قرآنی و بر اساس معیارهایی که آیه فوق برای شاعران برمی‌شمرد به دو دسته تقسیم نمود :

۱- دسته اول شاعرانی هستند که دین را به دنیا و عزت انسانی را به صله می‌فروشدند. شاعرانی که به خاطر چند درهم و دینار حاضرند نه کرسی

فلک را در زیرپای قزل ارسلان گذرانند و از شجاعت و بخشش کذایی ممدوحان، افسانه‌ها بسازند. اینان همان دسته‌ای هستند که خداوند در قرآن از آن‌ها با عنوان و الشُّعْرَاءُ به صورت عام یاد می‌کند.

۲- دسته دوم شاعرانی هستند که نه از گناه، کوه می‌سازند و نه عزت و شرافت و خلیفه الهی خود را به درهم و دینار می‌فروشدند و در یک کلام مصداق بارز «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا...» هستند.

نگاهی به دیوان‌های شاعران آشکار می‌سازد که تعداد دسته اول به مراتب بیش از دسته دوم بوده است. اما در این میان شاعرانی پا به عرصه خاک نهاده‌اند که جهانی از نور وجودشان بهره مند می‌شود و تا دنیا دنیاست عالیمان از دریای خروشان کلامشان سبواها پر می‌کنند. اما چه کم‌اند دریا دلانی که مولاناوار قطره قطره وجودشان را با عبور دادن از لابلای موانع دنیوی به دریای بی‌کران الهی متصل می‌کنند.

در اینجا لازم به ذکر است که شاعران گویا از این تهمت که شعرا معمولاً دروغگو هستند «و آنچه می‌گویند نمی‌کنند» فرار می‌کردند و اغلب می‌کوشیدند که خود را در سلک دسته أَلَا الذِّينَ جای دهند. چنانکه خاقانی شروانی گوید:

مرا به منزل أَلَا الذِّينَ فرود آور      فرو گشای ز من طمطراق و الشُّعْرَاءُ<sup>(۴)</sup>

منوچهری دامغانی نیز در مقام دفاع از خود برآمده و برای رفع اتهام دروغ‌گویی و شاعر بودن چنین می‌گوید که:

« هر که را شعری بری یا مدحتی پیش آوری  
 گوید این یکسر دروغ است ابتدا تا انتها ... »  
 گسر مدیح و آفرین شاعران بودی دروغ  
 شعر حسان بن ثالث کی شنیدی مصطفی<sup>(۵)</sup>

بدون شک در این بیت منوچهری به واقعه غدیر خم و شعر خواندن حسان ثابت در حضور حضرت نبی اکرم اشاره دارد، آنجا که پیامبر «ص» پس از شنیدن اشعار او فرمودند: «یا حسان تو مؤید به روح القدس هستی، مادامی که ما را به زبان خود نصرت و یاری کنی» (۶). احتمالاً آوردن قیام مادام اشاره به اقبه حسان ثابت دارد که بعد از فوت آن حضرت فریفته دنیا شد و منحرف گشت و مردم را علیه امیرالمؤمنین شورانید.

اکثر شاعرانی که در مقام دفاع از خود و عدم دروغگویی خود همچنین دفاع از شاعری برآمده‌اند به ماجرای دعا نمودن پیامبر در حق «ابولیلی» معروف به نابغه جعدی که وی قصیده‌رانی را در محضر رسول اکرم «ص» خواند اشاره نموده‌اند که یکی از ابیات آن چنین بود:

«بَلِّغْنَا السَّمَاءَ مَجْدَتَا وَجَدُّدُنَا  
 وَآنَا لِنَفْسِي فَوْقَ ذَلِكَ مَظْهَرًا»<sup>(۷)</sup>

حضرت فرمودند: یا ابا لیلی، آن مظهر کجاست؟ عرض کرد: یا رسول الله بهشت است. پیامبر فرمودند: بلی ان شاء الله. سپس فرمودند: «لا یفضض الله فاک». خدا دهانت را نشکند. گویند در تمامی عمر دندان‌های نابغه سالم و مانند گل بابونه براق بود و اصلاً آسیبی ندید»<sup>(۸)</sup>

منوچهری در ادامه می‌گوید:

«شاعری عباس کرد وطلحه کرد وحمزه کرد  
 جمعفر و سعید و سعید و سعید أم القری  
 ور عطا دادن به شعر شاعران بودی فسوس  
 احمد مرسل ندادی کمب را هدیه ردی»<sup>(۹)</sup>

اما خاقانی برای رسیدن به مقام شعرایی که از دستۀ الا الذین محسوب می‌شوند دست به دامان دو حدیث از پیامبر اکرم «ص» می‌شود که عبارتند از :

۱) . ایشان می‌فرمایند : « الشُّعْرَاءُ أَمْرَاءُ الْكَلَامِ »

۲) . همچنین : « وَأَنَّ لَلَّهَ كَنْزًا تَحْتَ الْعَرْشِ مَفَاتِيحَ أَلْسِنَةِ الشُّعْرَاءِ »<sup>(۱۰)</sup>

خاقانی با استفاده از این دو حدیث به صورت تلویحی خود را بسه شعرایی دستۀ الا الذین نزدیک می‌کند :

« هم امارت هم زبان دارم کلید گنج عرش      وین دو دعوی را دلیل است از حدیث مصطفی  
من قرین گنج و اینها خاک بیزان هوس      من چراغ عقل و اینها روز کوران هوی»<sup>(۱۱)</sup>

نظامی گنجوی با اینکه دروغگو بودن شاعران و دروغ بودن سخنشان را در

بیت :

« در شعر می‌چ و در فن او      چون اکذب او سنت احسن او »<sup>(۱۲)</sup>

قبول دارد ولی برای شاعران جایگاهی بس رفیع در نظر می‌گیرد تا جایی

که می‌گوید :

«پیش و پسی بست صف کبریا      پس شعرا آمد و پیش انبیاء»<sup>(۱۳)</sup>

حال پس از این همه تفسیر و توضیح در باره دو گروه از شاعران و تلاش هر کدام برای فرار از امتیاز منفی دستۀ « والشُّعْرَاءِ » که دامن‌گیر ایشان است، نگارنده سعی دارد تا با بررسی شخصیت مولانا و نیز شخصیت شاعری وی ثابت کند که حضرت مولانا نه تنها نیازی به این قبیل دفاع‌ها از خود ندارد بلکه شخصیت درونی وی تا به حدی پاک است که لحظه لحظه‌اش آمیخته با رموز و دقایق عرفانی است و این همان جنبه‌ای بود که شمس پرنده را وادار نمود تا اندوخته‌های سالیان عمر خود را بی هیچ کم و کاستی در اختیار حضرت مولانا

قرار دهد و از مفتی مغرور قونیه عارفی شاعر و شاعری عارف بسازد که تنها با سرودن ۱۸ بیت آغازین مثنوی - که به نی نامه معروف است - جهانی را واله و شیفته خود سازد. ولی از نظر نگارنده در شخصیت و جودی مولانا صفاتی نهفته است که او را در میان هزاران شاعر مداح و غیر مداح نه تنها متمایز بلکه صدرنشین عرصه « الا الذین » می سازد .

اما در این مجال سعی می شود پنج ویژگی از ویژگی های مولانا که او را از دیگران متمایز و صدرنشین عرصه الا الذین می سازد ، بیان گردد :

#### الف ) مولانا شاعر سرزمین لامکان است :

ادب دوستان و اهل شهر و ادب بهتر می دانند که هیچ شاعری در حد و اندازه مولانا نقاب مکان را در عرصه شعر کنار نزده است؛ چرا که مولانا شعر را برای جامعه و مکان خویش نگفته است. از آنجایی که اصلی ترین اثر وی، یعنی مثنوی معنوی را « صیقل الارواح » نامیده است، کاملاً مشهود است که خالق چنین اثری باید از قید و بند مکان و زمان فارغ باشد تا به وسیله اشعارش بتواند صیقلی بر ارواح همیشه خفته انسان های بی خبر از اصل و مبدأ خویش بزند تا شاید با زدودن رنگ تعلقات آئینه روح ایشان آئینه دل صفایی تازه یابد و توانایی تجلی جلوه های جلالی و جمالی حضرت حق را داشته باشد .

اگر چه حافظ توانسته است با اشعار دلنشین و عامه پسند خویش در دل های عام و خاص جایگاهی برای خویش باز کند اما او نیز نتوانسته است در حد و اندازه مولانا از جایگاه لامکان برخوردار باشد . طوطی طبع حافظ گاه گاهی به خاطر گرفتن شکر اکرام از دست ممدوحان مختلف از جلوه ای به جلوه

دیگر درمی‌آید. گاه از صبا می‌خواهد که نفس را در ساحل ارس - که جایگاه ممدوح است - مشکین کند؛ آنجا که می‌گوید :

« ای صبا گر بگذری بر ساحل روح ارس بوسه زدن برخاک آن وادی و مشکین کن نفس»<sup>(۱۲)</sup>

گاه شیراز را می‌ستاید و گاه مردمان خطه یزد را مورد ستایش و احترام قرار می‌دهد. اما مکان مولانا کلّ هستی است. او شاعر جهان وطنی است و در پاره‌ای موارد صراحتاً اعلام می‌کند که به مکانی بالاتر یعنی؛ نیستان وجود که از آنجا به دور افتاده است تعلق دارد.

مولانا در شعری بلند و لطیف اذعان دارد که « نه شرقی ، نه غربی ، نه بری ، نه بحری ، ونه هندی، نه چینی، نه بلغاری، نه عراقی و نه خراسانی» است، بلکه وابسته به « لامکان » یا « بی جا » است. از آنجا آمده و به آنجا خواهد شد ، « ما ز بی جاییم و بی جا می‌رویم ». مولانا در چند بیت زیر نه تنها مسأله لامکانی خویش را تصریح می‌کند بلکه با اشاره به ادیان مختلف خود را متعلق به تمام این ادیان و در واقع به یک نکته وحدت، می‌داند آنجا که می‌گوید :

چه تدبیر ای مسلمانان که من خود را نمی‌دانم	نه ترسا نه یهودم من نه گبرم نه مسلمانم
نه شرقیم نه غربیم نه بریم نه بحریم	نه از کان طبیعیم نه از افلاک گردانم
نه از هندم نه از چینم نه از بلغار و سقینم	نه از ملک عراقینم نه از خاک خراسانم
مکانم لامکان باشد، نشانم بی نشان باشد	نه تن باشم نه جان باشم که من از جان جانانم» <sup>(۱۳)</sup>

مولانا در مثنوی شریف از اینکه چرا از وطن اصلی خود دور افتاده است همواره نالان است و این امر از نی نامه ؛ یعنی ۱۸ بیت آغازین مثنوی معلوم است آنجا که می‌گوید:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند از جدایی‌ها شکایت می‌کنند



کز نیستان نامرا بپریده‌اند      از نفسیرم مسرد وزن نالیده‌اند  
(مثنوی نیکون، ص ۵)

ولی روز و شب مولانا صرف این می‌شود که بدانند از کجا آمده و به کجا خواهد رفت. در نهایت او می‌داند که از «باغ ملکوت است» و آرزوی رسیدن به آنجا را در سر می‌دواند:

روزها فکر من این است و به شب‌ها سختم      که چرا غافل از احوال دل خویشتم  
از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود؟      به کجا می‌روم آخر نمایم و ظنم  
مرغ باغ ملکوتسم نیم از عالم خاک      چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم»<sup>(۱۶)</sup>

با تمام این توضیحات مولانا که خود را متعلق به لامکان یا به تعبیری «باغ ملکوت» می‌داند عقیده دارد که روزی به همان جا بر خواهد گشت و به حکم «کلُّ شئی یُرْجَعُ الی اصله» هر چیز روزی به اصل خویش بر می‌گردد:

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش      باز جوید روزگار وصل خویش  
(مثنوی نیکون، ص ۴)

با چنین نگرشی نمی‌توان مولانا را با هیچ کدام از بزرگان ادب مقایسه کرد، چرا که او ریشه تعلق این جهان را سوزانده است. مولانا در فیه ما فیه می‌گوید:

«آخر معشوق را دلارام می‌گویند. یعنی دل به وی آرام گیرد. پس به غیر چون آرام و قرار گیرد. این جمله خوشی‌ها و مقصودها چون نردبانی است و چون پایه‌های نردبان جای اقامت و باش نیست. از بهرگذشتن است. خنک او را که زودتر بیدار و واقف گردد تا راه دراز برو کوتاه شود و درین پایه‌ها نردبان عمر خود را ضایع نکند.»<sup>(۱۷)</sup>

### ب - شعر مولانا چشمه‌ای است که بی اراده می جوشد :

اصولاً سرودن شعر به دو صورت است : یکی کوششی و دیگری جوششی است. مولانا در سرودن اشعار، چه در مثنوی شریف و چه در غزلیات شمس از مرحله کوشش پا را فراتر گذاشته است. شعرش چشمه جوشان است و دریای طبعش خروشان، او آنچنان بی خودانه شعر می گوید که در هنگام عبور از بازار مسگران با شنیدن تق تق چکش مسگران، آنچنان حالی به وی دست می دهد که در حال سماع شعر می سراید. بی شک در چنین حالتی توجه به ردیف و قافیه که هیچ، حتی مولانا توجه به اطرافیان هم ندارد. حال مولانا حال و هوایی دیگر است که قلم از نوشتنش عاجز است چنانکه هم او می گوید :

خود قلم اندر نوشتن می شتافت      چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت

بی خودانه ترین و در عین حال لطیف ترین شعرها از طبع نا آرام و همواره خروشان مولانا جوشیده است . مولانا خود در غزلی می فرماید :

ه آن نفسی که با خودی، یار چو خسار آیدت      و آن نفسی که بی خودی یار چه کار آیدت  
آن نفسی که باخودی، خود تو شکار پشه‌ای      و آن نفسی که بی خودی، پیل شکار آیدت...  
آن نفسی که با خودی، یار کنار می کند      و آن نفسی که بی خودی، باده یار آیدت  
( غزلیات، ص ۵۶ )

از نظر مولانا انسان باید «من» خویش را کنار بگذارد و لباس خویشتن بینی را از تن به در آورد تا هر چه می بیند ، معشوق باشد و هر چه که می گوید از معشوق باشد و در واقع او می گوید « شما را بی شما می خواند آن یار». به همین خاطر عقیده دراد که در بند خویش بودن شایسته انسان نیست :

شما را بی شما می خواند آن یار      شما را این شمایی مصلحت نیست

(غزلیات، ص ۵۶)

در سرودن مثنوی معنوی و غزلیات شمس اصلی ترین مشکلی که مولانا در پی بیان آن است همان درد بی درمان جدایی است. همان دردی که شاعران دیگر اغلب از آن غافلند و یا اینکه خود را خیام وار به غفلت می‌زنند تا دم را غنیمت شمرند، ولی مولانا چه در مثنوی و چه در غزلیات شمس نمی‌تواند لحظه‌ای از درد بی‌درمان فراق رهایی یابد. او در بحر بی‌کران الهی به دنبال گوهر انسانی می‌گردد، گوهری که به قول حافظ، دل آن را از گمشدگان لب دریا جستجو می‌کرد. از نظر مولانا چنین دردی را نه طبیعی است و نه درمانی :

« طیب درد بی درمان کدام است      رفیق راه بسی پایسان کدام است  
اگر عقل است پس دیوانگی چیست؟      و گرجان است پس جانان کدام است؟  
پس از در آست بحر لا یزالسی      درونش گوهر انسان کدام است؟»  
( غزلیات، ص ۶۳ )

آرزوی مولانا این است که خداوند هیچ انسانی را دچار غم هجران

نکند:

نیست در عالم ز هجران تلختر      هر چه خواهی کن و لیکن آن مکن  
( غزلیات، ص ۴۷۹ )

پر واضح است هر شعری که از چشمهٔ چنین طبعی دردمند و نا آرام بجوشد دلنشین است. چرا که از دل می‌آید و بر دل می‌نشیند و این همان اکسیری است که در میان مس شعر دیگران تنها مس شعر مولانا را به طلا بدل می‌کند و پر قیمتش می‌نماید.

### ج) مولانا در سردون شعر در قید و بند قافیه نیست :

خواجه عبدالله انصاری در تعریف شعر می‌گوید : «شعر کلامی است موزون، مقفی و مخیل». در واقع از دیر باز وزن و قافیه جزو لاینفک شعر بوده است و از نظر شنیداری بیشترین تاثیر را در ذهن و اندیشه شنونده می‌گذارند. گوشنوازی شعر به خاطر موزون بودن آن است و انسجام آن به خاطر داشتن قافیه و ردیف است. قافیه چیزی است که بزرگان شعر از آغاز بر وجود آن پای فشاری می‌نموده‌اند و نسبت به استفاده از آن حساس بوده‌اند تا جایی که در پاره‌ای از موارد الفاظ شعر و گاه حتی معنی و مفهوم شعر را بر اساس قافیه طرح ریزی می‌کردند. اما در این میان مولانا را عقیده‌ای دیگر است. وی در قید و بند قافیه و وزن نیست. شاید عامل اصلی این نگرش این است که مولانا قبل از اینکه شاعر باشد یک عارف و عاشق دلسوخته است. هر گاه می‌خواهد به قافیه اندیشد، جذبۀ معشوق او را متوجه این امر می‌سازد که با دو کعبه در راه مقصود نمی‌توان پیش رفت. پس یا هوای دوست باید باشد و یا هوای خویشتن. به همین خاطر مولانا می‌گوید :

قافیه اندیشم و دلدار من گویدم مندیش جز دیدار من

مولانا گاه وزن و قافیه را به سیلاب فراموشی می‌سپارد، و از دست مفتعلن به ستوه می‌آید. در عرصه غزل فارسی، کلیات شمس بی‌نظیر است. «زیرا مولانا در این کتاب بسیاری از سنت‌های رایج شعر فارسی را از لحاظ قافیه، ردیف و انتخاب کلمات در موارد متعددی دگرگون کرده است.»<sup>(۱۸)</sup>

از لحاظ معانی غزل‌های دیوان شمس چنان یکپارچه و پیوسته و دارای حسن تعبیر است که این چنین وحدت مضمون در غزلیات دیگر بزرگان شعر

فارسی کمتر یافت می‌شود. « از لحاظ کوتاهی و بلندی غزل‌ها یعنی ابیات غزل ، این کتاب با آثار مشابه آن قابل قیاس نیست، چنانکه هم غزل ۳ و ۴ بیتی و هم غزل متجاوز از ۹۰ بیت در آن می‌توان یافت. در صورتی که استادان ادب برای حداقل و حداکثر غزل مرزهایی قائل بوده‌اند (معمولاً میان ۶ تا ۱۳ بیت)»<sup>(۱۹)</sup>

چنین ویژگی‌هایی هستند که انسان را وامی‌دارند تا از زبان خود مولانا به وی خطاب کند که در میان انسانها:

بس غریبی، بس غریبی، بس غریب  
از کجایی، از کجایی، از کجا  
(غزلیات ص ۳۵)

#### د) شعر مولانا دکان وحدت است:

در شخصیت وجودی حضرت مولانا خصیصه‌ای وجود دارد که اگر بدون جانب داری سخن بگوئیم، در وجود هیچ کدام از شعرای بزرگ و کوچک فارسی زبان دیده نمی‌شود. حتی در وجود بزرگانی چون فردوسی ، سعدی، صائب و دیگران . هر چند که خصیصه مورد نظر ما اندکی در شعر عطار به چشم می‌خورد . اما خصیصه مورد نظر این است که نگاه مولانا به جهان و پدیده‌ها و خلائق، با نگاه تمامی بزرگان ادب فارسی متفاوت است . نگاه مولانا به هر چیز توأم با مهربانی و صفا و همراه-با نوعی کرنش در برابر معشوق ازلی است . به هر چه می‌نگرد معشوق در آن هویدا است و این همان آفتابی است که از منظر مولانا در دل هر ذره‌ای نهان است.

نگاه مولانا به ادیان و پیروان آنها نگاهی توأم با صلح و صفاست. در واقع او سردمدار اندیشه صلح جهانی است. او سعدی وار عقیده دارد که ذره ذره

هستی در حال بندگی حضرت حق‌اند و این عقیده را در فیه ما فیه چنین بیان می‌کند: « احوال عالم نیز چون در نگری همه بندگی حق می‌کنند از فاسق و صالح و از عاصی و مطیع و از دیو و ملک »<sup>(۲۰)</sup>

عاشقانه نگریستن مولانا به ذره ذره هستی او را از دیگران جدا ساخته، باعث می‌شود تا پیوسته در مقام تسلیم و رضا باشد:

خنک آن کس که چو ما شد، همه تسلیم و رضا شد  
گرو عشق و جنون شد، گهر بحر صفا شد  
چو شه عشق کشیدش، ز همه خلق بریدش  
نظر عشق گزیدش، همه حاجات روا شد  
( غزلیات ، ص ۱۸۲ )

« مولوی متفکری است که با قدرت اندیشه خود به کنه همه مظاهر مادی و معنوی راه می‌یابد. نقاب ظاهر را کنار می‌زند تا به حقیقت پنهان در ورای آنها برسد. کثرت‌ها را به یک سو می‌زند تا راه وحدت را نشان بدهد. او اثر بزرگ خود، مثنوی را زمانی « دکان وحدت » و زمانی دیگر « دکان فقر » می‌نامد زیرا در آن ناسازگاری‌های حیات را توازن و همسانی می‌بخشد.

مثنوی ما دکان وحدت است  
غیر واحد هر چه بینی آن بت است  
هر دکانی راست بازاری دگر  
مثنوی دکان فقر است ای پسر»<sup>(۲۱)</sup>

البته این نکته نباید فراموش شود که هر کسی نمی‌تواند چنین وحدتی را در جهان احساس کند مگر کسانی که صاحب فقر و درویشان واقعی باشند. « چه در این عالم اگر خرسندی ای هست از آن درویش خرسند است. »<sup>(۲۲)</sup>

حضرت خواجه نیز چنین مضمونی را در ستایش از درویشان بیان می‌کند:

« دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال  
بی تکلف بشنو دولست درویشان است  
روی مقصود که شاهان به دعا می‌طلبند  
مظهرش آینه طلعت درویشان است»<sup>(۲۳)</sup>

ه) عشق سرمایه مولانا است :

از ویژگی‌های اصلی مولانا که وی را بی‌هیچ بحث و شبهه‌ای در ردیف شعرای الالذین - که همانا از نظر قرآن ایمان آورندگان و عمل نیک کنندگان و شاکران دائمی حضرت حق‌اند - قرار می‌دهد عاشق پیشه بودن وی است و اینکه در هر لحظه جذبه معشوق ازلی او را از چپ و راست فرا گرفته است و دمی بی‌عشق نمی‌تواند زندگی کند. وی پیوسته گوهر پاک را متمایل به عالم بالا می‌یابد :

هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست  
ما به فلک بوده‌ایم. یار ملک بوده‌ایم  
خود ز فلک برتریم و ز ملک افزون‌تریم  
گوهر پاک از کجا، عالم خاک از کجا  
ما به فلک می‌رویم عظم تماشا که راست  
باز هم آنجا رویم جمله که آن شهر ماست  
زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست  
بر چه فرود آمدیت، بار کنید این چه جاست  
(غزلیات، صص ۹۳-۹۴)

در باب عشق شاعران دیگر همگی سخن‌ها رانده‌اند لیکن سخن مولانا را در این میان حلاوتی دیگر است. مولانا آنچه را که هست و خود در بند آن است می‌گوید، بی‌هیچ اغراق و اضافه‌گویی. روح مولانا به مقام فنا فی الله و بقا بانه متصل گشته و این همان است که خداوند متعال در آیه شریفه‌ای که در آغاز مقاله آوردیم، آن را بیان می‌کند. یعنی خداوند کسانی را در زمره شعرای واقعی و در واقع از گروه شعرای الالذین قرار می‌دهد که در وهله اول ایمان آورده باشند نه اسلام، چرا که ایمان را با اسلام تفاوت از زمین تا آسمان است و در وهله دوم افراد صالح و در عین حال پیوسته شاکر درگاه لم یزلی باشند. تمامی این خصیصه‌ها در وجود حضرت مولانا جمع است و اصلی‌ترین عامل همانا عشق پیشه بودن مولانا است و رنجی که از فراق معشوق ازلی می‌کشد. به همین

خاطر است که .مولانا آغاز مثنوی شریف را با شکایت از هجران - که لازمه هر عشقی است- شروع می کند و می گوید :

بشنواز نی چون حکایت می کند      از جداییها شکایت می کند  
( مثنوی نیکلسون، ص ۵ )

مولانا می گوید روحی که عشق حقیقی جامه اش نباشد مرده به :  
آن روح را که عشق حقیقی شعار نیست      نا بوده به که بودن او غیر عار نیست  
( غزلیات، ص ۹۱ )

مولانا را در واقع باید شاعر عشق نامید، چرا که کلّ غزلیات شمس و مثنوی شرح عشق است. مولانا آنچنان از هم‌رهان سست عنصر و مردم روزگار خویش ملول است که آرزوی دیدار شیر مرد یگانه تاریخ بشر یعنی حضرت علی «ع» را در سر می‌پروراند :

زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت      شیر خدا و رستم دستانم آرزوست  
زین خلق پر شکایت گریان شدم ملول      آن‌های هوی و نمره مستانم آرزوست  
( غزلیات، ص ۸۴ )

او هر مسأله‌ای را از منظر عشق تفسیر می‌کند، لذا جایی که عقیده دارد، جسم خاک از عشق به افلاک شد و حتی حضور حضرت موسی را در طور سینا به خاطر جذبۀ عشق می‌داند و می‌گوید :

جسم خاک از عشق بر افلاک شد      کوه در رقص آمد و چالاک شد  
عشق جان طور آمد عاشقا      طور مست و خسر موسی صاعقا  
( مثنوی نیکلسون، ص ۶ )



که در واقع تفسیری است عاشقانه از آیه قرآنی: «إِذَا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا كَلَّمَهُ رَبُّهُ، قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنظُرَ إِلَيْكَ قَالَ تَرَانِي وَ لَكِنُ أَنْظُرُ إِلَى الْجَبَلِ فَلَمَّا تَجَلَّى قَالَ لَنْ تَرَانِي رَبُّهُ لَلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَىٰ صَعْقًا»<sup>(۲۴)</sup>

مولانا عقیده دارد که توانسته است با سرودن اشعار و ایراد خطبه‌های خویش خلق را از زندان تعلقات رها سازد و در واقع خویش را معمار راه عشق می‌داند:

ز زندان خلق را آزاد کردم	روان عاشقان را شاد کردم
دهان اژدها را بر دریدم	طریق عشق را آباد کردم

(غزلیات، ص ۳۵۳)

با این ویژگی‌ها اگر بخواهیم به نتیجه‌ای کلی از این مقاله دست یابیم، این است که بزرگانی چون منوچهری، مسعود سعد، خاقانی و دیگران هر چند کوشیده‌اند تا خود را در سلک شاعران گروه آلا الذین درآورند، لیکن به علت اشتغال به مواردی از قبیل مدح ممدوحان به خاطر کسب جایگاه درباری و رفع موانع پیش روی خود در راه رسیدن به مقام وصله، یوسف شعر خود را در حراجگاه روزگار به بهایی اندک فروخته‌اند و بی شک سودی نبرده‌اند. به قول استاد شهریار که وی نیز از قول خواجه استقبال کرده:

«به قول خواجه هر آن کس که دین به دنیا داد

فروخت یوسف مصری به درهمی معدود»<sup>(۲۵)</sup>

اما در مقابل حضرت مولانا پیوسته به ریسمان جذبۀ الهی چنگ زده، دمی از یاد یار غافل نیست و برای رسیدن به سر منزل مقصود داشتن استادی چون

شمس تبریزی، راه را برای وی بس هموار نموده است. وی رمز خوشبختی را نه تنها در رسیدن به صله پادشاهان نمی‌داند بلکه شعر خود را نیز به خاطر کسب شهرت و مکنت نمی‌سراید. او اصلاً شعر نمی‌سراید، بلکه غلیان عشق در وجود وی او را وامی‌دارد تا لب به سخت بگشاید و آتش به سوختگان جهان زند. همین عوامل است که نگارنده را واداشت تا با بر شمردن پنج خصیصه از خصایص ویژه و نادر حضرت مولانا، او را صدر نشین عرصه آلا الذین نامد.

از آنجا که سخن گفتن در باره کسی که خود عمری را در راه تعریف عشق صرف نموده است و عاقبت مراتب خجالت خویش را از ناتوانی در تعریف آن بیان نمود، بس دشوار و خیالی خام است و از آنجا که درک حال پخته ای چون حضرت مولانا از عهده خامی چون راقم این ستور خارج است پس باید دست به دامان سخن حضرتش شویم و بگوییم که:

در نیابد حال پخته هیچ خام

بس سخن کوتاه باید و السلام

رتال جامع علوم انسانی

## ارجاعات

- ۱- مخزن الاسرار، صص ۸۵-۸۶.
- ۲- قرآن کریم، سورة الشعرا (۲۶)، اقتباس از آیه‌های ۲۲۴-۲۲۷.
- ۳- تأثیر قرآن و حدیث در ادبیات فارسی، ص ۱۵۵.
- ۴- دیوان خاقانی، ص ۱۰.
- ۵- تأثیر قرآن و حدیث در ادبیات فارسی، ص ۱۵۵.
- ۶- عنایت معصومین به شعر و شاعران، ص ۱۵.
- ۷- همان، ص ۷.
- ۸- همان، صص ۷-۸.
- ۹- تأثیر قرآن و حدیث در ادبیات فارسی، ص ۱۵۶.
- ۱۰- همان، ص ۱۵۷.
- ۱۱- دیوان خاقانی، ص ۸.
- ۱۲- لیلی و مجنون، ص ۶۱.
- ۱۳- مخزن الاسرار، ص ۵۴.
- ۱۴- دیوان حافظ شیرازی، غ ۲۶۷، ص ۳۶۱.
- ۱۵- تأثیر قرآن و حدیث در ادبیات فارسی، ص ۱۸۴.
- ۱۶- همان، ص ۱۸۴.
- ۱۷- فیه ما فیه، ص ۲۱۸.
- ۱۸- تأثیر قرآن و حدیث در ادبیات فارسی، ص ۱۸۶.
- ۱۹- همان، صص ۱۸۶-۱۸۷.
- ۲۰- فیه ما فیه، ص ۱۸۵.
- ۲۱- تأثیر قرآن و حدیث در ادبیات فارسی، ص ۱۸۸.
- ۲۲- همان، ص ۱۸۸.
- ۲۳- دیوان حافظ، غ ۴۹، ص ۷۰.
- ۲۴- قرآن کریم، سورة اعراف، آیه ۱۴۲.
- ۲۵- دیوان شهریار، قصیده ۳۶، ب ۲۴.

## منابع و مأخذ

- ۱) قرآن کریم
- ۲) مثنوی معنوی / جلال الدین محمد مولوی با تصحیح رینولد نیکلسون - تهران: ققنوس ، ۱۳۶۷
- ۳) گلچنی از شورانگیزترین غزلیات شمس تبریزی / بخط محسن خرازی - انتشارات گنجینه سا مقدمه مهدی معینان ، چاپ ؛ احمدی، تاریخ انتشار ۱۳۷۶
- ۴) فیه ما فیه ( گفتارهای عارفانه راز آشنای بلخ ) جلال الدین محمد بلخی مشهور به مولوی، بر اساس نسخه استاد بدیع الزمان فروزانفر / به کوشش زینب یزدانی ، تهران : عطار : فردوس ، ۱۳۷۸
- ۵) مخزن الاسرار / حکیم نظامی گنجوی؛ با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی ، تهران ، برگ نگار، ۱۳۸۱
- ۶) تاثیر قرآن و حدیث در ادبیات فارسی / نوشته علی اصغر حلبی ، ویرایش دوم، (تهران) ، اساطیر، ۱۳۷۹، ( ۳۲۸ ) ص
- ۷) دیوان افضل الدین بدیل بن علی نجار خاقانی شروانی / با مقابله قدیم ترین نسخ تصحیح و مقدمه و تعلیقات به کوشش ضیاء الدین سجادی ، تهران ، زوآر، ( ۱۳۳۸ )
- ۸) دیوان غزلیات مولانا شمس الدین محمد خواجه حافظ شیرازی / به کوشش خلیل خطیب رهبر، ویرایش ۳ ، تهران ، صفی‌لیشاه ، ۱۳۷۷
- ۹) عنایات معصومین به شعر و شاعران - مؤلف : عدنان زعفرانی - ناشر : نیک معارف ، چاپ اول ۱۳۷۷
- ۱۰) غزلیات دیوان شهریار / محمد حسین شهریار - (ویرایش ۲) - تهران ، زرین ، انتشارات نگاه ، ۱۳۷۷
- ۱۱) لیلی و مجنون، حکیم نظامی گنجوی؛ با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی، تهران: برگ نگار ۱۳۸۱